

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

وَ إِذَا شَتَّغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَهَاهُ لَا يَتَفَرَّقُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَ الْمُبَاهَاتِ مَعَ النَّاسِ
وقتی که عبد به آنچه که خدای متعال او را امر کرده اشتغال پیدا کند و یا آنچه که

مورد نهی اوست ترک کند لا يَتَفَرَّقُ مِنْهُمَا إِلَى الْمَرَاءِ وَالْمُبَاهَاتِ مَعَ النَّاسِ دیگر مجال پیدا نمی کند، دیگر آن حال و هوا را ندارد؛ معنی لا يَتَفَرَّقُ یعنی دیگر اصلاً برایش مجالی نمی ماند، حال و هوایی نمی ماند، فکری نمی ماند که بخواهد با کارهای خودش به مردم فخر بفروشد و مباهات کند، من این هستم ما این چنین نماز می خوانیم، ما این چنین اتفاق می کنیم، ما این چنین با خدای خود رابطه داریم، ما این چنین در میان مردم حرکت می کنیم، ما این چنین به فقراء رسیدگی می کنیم، ما این طور هستیم لا يَتَفَرَّقُ یعنی اصلاً برایش حال و هوایی نمی ماند، فکری نمی ماند، مجالی نمی ماند. در مجلس گذشته و جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد که مباهات و فخرفروشی به دو صورت ممکن است از انسان سر بزند.

صورت اول: حالتی است که بین انسان با افراد دیگر اتفاق می افتد و بیشتر از این قبیل است که انسان در ارتباط با افراد می خواهد دیگران را متوجه اعمال خودش بکند و نقاط مثبت را به رخ دیگران بکشد و نقاط منفی را از دیگران پنهان کند. این یک روش متداولی است که عموم افراد و طبقات به این مسئله مبتلا هستند و راجع به این قضیه قبلاً صحبت شد.

بعضی ها در مقام مبارزه با این مسئله راه اشتباهی را می پیمایند و برای دور کردن این جهت از خود حتی ممکن است به راه غیر مشروع متوسل بشوند، گروهها و بعضی از فرق صوفیه هستند که اینها من باب مثال نماز مغرب و عشاء نماز جهریه را آهسته می خوانند می گویند ریا می شود و یا اینکه فرض کنید حج را انجام نمی دهند می گویند انسان در میان مردم معروف می شود، انسان را می شناسند، مخصوصاً که سابق افراد برای رفتن به حج و یا عتبات با مشکلات طاقت فرسایی روبرو بودند گاهی از اوقات می شد که یک سفر حج شش ماه به طول می انجامید و از مهالکی عبور می کردند این طور نبود که بعد از دو ساعت انسان در آنجا حضور پیدا کند، گاهی از اوقات اینها سه ماه در راه بودند با چه خطراتی مواجه بودند واقعاً هم حج آن موقع حج بود، یک حساب دیگری داشت. در سر این گردهما چه افرادی را غارت می کردند، در همین سفر به خراسان و زیارت امام رضا علیه السلام یکی از نقاط بسیار پرخطر همین فیروزکوه بود که اشرار در اینجا مجتمع می شدند و افراد را غارت می کردند، مردان را سر می بریدند و زنها را می بردند. یعنی زیارت امام رضا آن موقع این طور بود، حالا بعد یک ساعت آدم بلند می شود به آنجا می رسد خلاصه به این کیفیت بود.

لذا افرادی که در آن زمان به حج مشرف می شدند در میان

محلّه و منطقه خودشان معروف بودند حاجی فلان، حاجی فلان از آن موقع این مسئله رسم شد، بعضی‌ها به این خاطر حج انجام نمی‌دادند چون معروف می‌شدند و این مسئله باطل است. شارع مقدس انسان را برای ادای این تکلیف موظف کرده است و او می‌توانست بگوید که: اگر در جایی می‌بینی ریا است نماز جهریه خود را به آهستگی بخوان و نگفته است وقتی که نگفته، این حکم می‌شود حکم من در آری؛ و حکم من در آری هم نتیجه‌اش مشخص است آن عمل را به خود انسان بر می‌گردانند و می‌گویند این را برای خودت انجام دادی نه برای ما و عملی که برای خودت است مبارک خودت باشد.

انسان باید نماز را بخواند چه ریا می‌شود چه نشود؛ بعضی از افراد هستند وقتی که می‌خواهند نماز را در جلوی جمع بخوانند خیلی رعایت آداب می‌کنند و عین را از حلق ادا می‌کنند بلکه از زیر حلق! غینش از کجا در بیاید و صادش از کجا در بیاد و مخصوصاً که اگر تصاویر آنها هم که برداشته بشود چنان خضوع و خشوعی پیدا می‌کنند که سلمان فارسی به گردشان نمی‌رسد! اما همین که می‌خواهد نماز را در منزل بخواند دیگر باید ملائکه با وسایل بسیار سریع بتوانند این اعمال و رفتار را ثبت کنند؛ چون وقت ثبت اعمال و الفاظ برای ملائکه هم نمی‌ماند، یک عده این‌طورند.

یک عده به عکس در این طرف قضیه هستند، اینها وقتی که در جلوی جمع نماز می‌خوانند نماز خود را تند می‌خوانند که یک وقتی ریا نشود، سریع می‌خوانند و وقتی به خلوت می‌روند نماز خود را با طمأنینه و به آهستگی می‌خوانند و با حضور قلب بیشتری می‌خوانند؛ هرکدام این دو طریق غلط است. در مکتب توحید یک نماز بیشتر نداریم؛ نماز در جلوی جمع با نماز خلوت نداریم همان‌طور در جلوی جمع می‌خوانند همان‌طور در خلوت می‌خوانند و همان‌طور که در خلوت می‌خوانند در جلوی جمع می‌خوانند چرا؟ چون در مکتب توحید شخص در هنگام نماز به او توجه دارد نه به افرادی که پشت سرش هستند و یا افرادی که دارند به او نظاره می‌کنند و او در مکان جلوت و در مکان خلوت یکی است و یک حقیقت واحد بیشتر نیست چه در جمع باشد خداست **هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ** الزخرف، ۸۴ در همه جا آن خدا خدای واحد است، در میان این جمع خداست در خلوت و تنهایی انسان هم خداست، بنابراین انسان از ترس اینکه او را مدح کنند و او را نیکو بشمارند بین این دو خدا فرق بیاندازد، بین خدا تقسیم کند؛ خدای در جمع و خدای در باطن، این کفر است و شرک، این ثنویت است، قائل به شرک در دو مبداء و دو اله و دو معبود شدن است.

خدای متعال می‌گوید: نماز را آن‌طوری که من گفتم بجا بیاور همین، مردم می‌خواهند

تحسينت بکنند می خواهند نکنند.

اصلاً من دلم می‌خواهد مردم تحسینت کنند چه می‌گویی؟! دلم می‌خواهد مردم به تو تبریک بگویند، دلم می‌خواهد مردم تو را تحمیدت کنند، تو با من طرفی یا با مردم طرف هستی؟! و این را هم بدان به قول ما در بین الهالین به قول شما در پرائنز این کسی که یک روز حمدت می‌کند یک روز هم می‌آید تنقیحت می‌کند، این مسئله را از نظر دور نداشته باش.

پس **هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ** هم در آسمان او خداست و هم در زمین خداست، هم در خلوت خداست و هم در جلوت خداست. هر مکتبی که اعمال و کردار خود را بر اساس دوری از تحسین مردم قرار داده است باطل است. و هر مکتبی که دستورات و مبانی خود را بر اساس دوری‌گزیدن از ریا و جلوه‌نمایی در قبال مردم بنا نهاده است در این مکتب اشکال است. در مکتب توحید انسان باید از ریا پرهیز کند این به جای خود محفوظ، این یک اصل است؛ عملی را که انسان انجام می‌دهد نباید این عمل ریایی باشد، باید فقط قصد قربت در او لحاظ شده باشد و باید درون خود را نسبت به این عمل خالص کند، این یک مطلبی است در این بحثی نیست. در آیه شریفه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى الْبَقْرَةَ، ۲۶۴** صدقات و کارهای خیر خود را با منت از بین نبرید و به واسطه اذیت بعد از بین نبرید، وقتی که برای فردی کار خیر انجام می‌دهید هی به رخ او نکشانید و جوری عمل نکنید که دائماً او را شرم‌نده کردار خود قرار بدهید، کارتان را انجام بدهید و سرتان را بیندازید پایین و بروید، دیگر معطل نشوید، دیگر نیاید خودتان را به او نشان بدهید، دیگر نیاید با عبارات و کنایات و اشارات و لطائف و ظرائف آن مسئله را هی در او تجدید کنید باید کار را انجام داد و رفت و معطل نشد.

الآن یک قضیه‌ای به یاد آمد که مرحوم آقا در احوالات مرحوم شیخ محمد بهاری می‌فرمودند که ایشان در این‌گونه امور خیلی رندانه و ظریف عمل می‌کرد و بسیار مرد شوخ بود. می‌دانید ایشان الآن در کجا دفن هست؟ ایشان در کناره همدان از همین قصبات کنار همدان در بهار، قبر ایشان در آنجاست و محل مراجعه است. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از ایشان به جلالت قدر یاد کرده است و محل رجوع افراد است و هر سفری که مرحوم آقا به همدان برای دیدن و زیارت دوستان و رفقای خودشان رفته بودند به زیارت ایشان در بهار می‌رفتند. من یادام است یک مرتبه که در خدمت ایشان برای زیارت ایشان رفته بودیم، در آن موقع یک سر پناهی بالای قبر درست کرده بودند و افرادی که می‌نشستند در واقع در زیر سایه قرار می‌گرفتند. در همان وقت در آن طرف‌تر برای قبر یکی از آقایان و علمای دیگر هم یک مکان و اطاقی درست کرده بودند و آن هم یک شمایل خاص به خودش و یک

خصوصیتی داشت. یادم است ایشان این مطلب را فرمودند که در اینجا نباید به غیر از مرحوم بهاری
برای کسی دیگر طاق زد و اطاق

ساخت. باید در این قبرستان مرحوم بهاری شاخص باشد و افراد باید به ایشان توجه داشته باشند حالا آن کس عالم است به جای خود برای خودش است از این علما صد هزار تا هست، حالا این که الان در اینجا باید مورد توجه مردم قرار بگیرد عنوان علم ایشان که نبوده از این علما که زیاد هستند چه چیزی بوده؟ آن جنبه عرفان و توحید ایشان بوده که قلوب را به سمت خود جذب می کند و این باید نمود داشته باشد تا افراد متوجه بشوند و به اینجا بیایند.

ایشان بسیار شوخ بود و در شوخی و در مزاح در نجف زبانزد بود و می گفتند هیچ کس از عهده شوخی با ایشان بر نمی آید در همان زمانی که در نجف بودند مسائلی نقل می کنند و می گویند هر وقت در مجلسی مرحوم آخوند ملا حسینقلی که استاد ایشان بود می آمد حالا به جهتی از جهات گرفته بود تا ایشان می نشست شروع می کرد خلاصه به پنج دقیقه حال و هوای مجلس را به طور کلی عوض می کرد و به یک کیفیت دیگر درمی آورد، حالا بالاخره مسائلی هم دارد که ان شاء الله اگر رفقا خواستند خصوصی خدمتشان عرض می کنم. اینجا یک قدری ملاحظه بد نیست خیلی ایشان شوخ بود.

مرحوم آقا می فرمودند در وقتی که ایشان در آن مدرسه ظاهراً مدرسه هندی بودند در آنجا حجره داشت و از شاگردان مبرز مرحوم آخوند ملا حسینقلی بود همان کسی بود که مرحوم آخوند گفته بود: راه پنجاه ساله ما را این شیخ محمد به پنج سال آمد خیلی عجیب بود و بسیار نفس او نفس قابل بود و در حرکت و سیر و سرعت و عبور از حجاب ها خیلی آمادگی داشت و یک عبقریه ای از خود می نمود یک خصوصیت غیر عادی از خود می نمود. علی کل حال ایشان در آن مدرسه که بوده یک روز یکی از طلبه های مجرد مدرسه مریض می شود و به بیماری حصبه مبتلا می شود و بسیار مرض سختی بود، کسی را نداشته و کسی به او توجه نمی کرده و همین طور تنها افتاده بوده و دیگر در حال تلف و هلاکت بود. آن زمان هم ادویه و اینها که مثل الان نبود وضعیت خیلی تفاوت داشت. مرحوم شیخ محمد می آید در حجره این طلبه و تمام اثاث و زندگی اش را می آورد، حجره اش حجره دیگر بود در اینجا می آورد و مشغول پذیرایی از این می شود. می رود دارو و دوا می خرد چون نسبت به طب قدیم هم ایشان اطلاع داشت و از خواص ادویه و اعشاب و گیاهان اطلاع داشت، می رود می گیرد می آورد همان طور تا مدت های مدید تا حدود دو، سه هفته طول می کشد که این دوره نقاهت و مرض را این شخص طی می کند و بهبود پیدا می کند و خیلی شرمنده ایشان بوده، دیگر هر وقت به ایشان نگاه می کرده سرش را پایین می انداخته و تمام زندگی اش را ایشان آورده بوده در آن حجره و به ایشان

می پرداخته تا اینکه این دیگر خوب شده و سر پا شده.

یک هفته ای که از این گذشته بود دیگر خوب این سر نشاط آمد و حالش خوب شده بود گفت: حالا وقتش است ایشان صبح می آید و به عنوانی که به ایشان سر می زند با خودش کتاب مثنوی را هم می آورد، مثنوی آن موقع به خصوص اصلاً حکایتی داشت گرفتن کتاب مثنوی در دست، کافی بود یک نفر را ببینند در نجف همین قدر که کتاب مثنوی در دستش گرفته دیگر تمام بود، پرونده اش بسته می شد، اصلاً به طور کلی از هستی ساقط می شد، بله داستانی بود حالا ان شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد ما راجع به این مسائل در آینده هم صحبت‌هایی خواهیم داشت و حالا چه برسد به اینکه کسی بخواهد مثنوی بخواند. مثنوی را در آن موقع با انبر می گرفتند چیزهایی بود که ذغال و آتش و اینها را جابجا می کردند این را با انبر می گرفتند می گذاشتند یک جایی که دستشان یک وقت نخورد به این که دیگر برای ابد دیگر قابل استفاده نیست و نجس می شود یک نجاست ذاتی پیدا می کند که با یک خمره آب هم این شسته نمی شود حالا این چه نجاستی است خدا می داند! علی کل حال پناه می بریم بر خدا از جهل و نادانی و حماقت و خیریت یعنی شخص باید به کجا برسد که کتاب به این ارزشمندی را که این کتاب واقعاً جزء یکی از چند کتب معدود معارف شیعه است و باید این گونه نسبت به این قضیه برخورد شود.

مرحوم شیخ محمد حال خوبی داشت سر صبح بود و کیفور و اذکارش را هم گفته بود و خب لابد بین الطلوعین و حال و هوای نجف و کنار امیرالمؤمنین و فصل بهار هم بود و دیگر نشاطش مضاعف، آمد شروع کرد باز کرد:

بشنو از نی چون حکایت می کند همان اولش وقتی شروع کرد بخواندن، صدایش هم صدای خیلی قشنگ بود صدای قشنگ و بلند.

بشنو از نی چون حکایت می کند *** وز جدایی‌ها شکایت می کند

از نیستان تا مرا ببریده اند *** وز نفیرم مرد و زن نالیده اند

یک جلد کتاب اگر شرح این دو خط بنویسی کم است. شروع کرد به خواندن طلبه‌ها دیدند ا چه عجب؟ صدای عجیبی دارد می آید بشنو از نی چون کدام آدم خلاصه بخت برگشته‌ای از دنیا و دین برگشته دارد این را می خواند؟ آمد از حجره اش بیرون آن آمد توی بالکن، آقا این صدا از کجا می آید برویم خفه کنیم، اعدام کنیم، بزنیم، بکوبیم، داغون کنیم، آمدند دیدند به! از حجره همین مریض مفلوک می آید. همین که آمدند طلبه‌ها پایین و بیایند سراغش ببینند چه خبر است تا در حجره را باز

کردند، ایشان کتاب مثنوی را برداشت گذاشت جلوی این طلبه همین طور هم خودش نشست. گفت:
بله آقا چه کار می‌کنی؟! خجالت نمی‌کشی؟ داری مثنوی می‌خوانی؟! خودش هم شروع کرد با بقیه،
تازه جانت به

در آید، تازه خوب شدی، حیف عزرائیل که نیامد سراغت جانت را بگیرد، این تشکر از این سلامت است؟ حالا مثنوی توی نجف داری می خوانی؟ الهی توی مرصت رفته بودی، این همه برایت زحمت کشیدم مرا بگو که سه هفته آدمم دنبال تو، این هم بدبخت همین طور هاج و واج ماند، این چه حکایتی است؟ این هم رو کرد به آنها گفت: حالا شما بروید من این را درستش می کنم، من ترتیبش را می دهم، شما بروید من می دانم با این چه کار بکنم، این جواب محبت های مرا این جوری دارد می دهد باشد خدمتش می رسیم خلاصه رد کردند گفت: خداحافظ شما آمد بیرون. دیگر هر وقت این طلبه چشمش به ایشان می افتاد آن حالت خجالت و شرمندگی اش از بین رفته بود، این خواسته بود آن حال را از بین ببرد که نیست این سه هفته مداوا و مدارا و اینها او را در یک شرمندگی اینها خیلی کارهای رندانه است ولی همه کس هم نمی توانند انجام بدهند، یعنی فهم می خواهد درایت می خواهد، چه مقدار باشد در کجا باشد در هر شخصی چه جور باشد این کار هر کسی نیست.

ولی علی کل حال یک همچین مسئله ای هم هست و این به واسطه محبتی که نسبت به او اعمال داشته بود مسئله کم نبود سه هفته در آنجا آمده و تمام زندگی اش را برای معالجه این شخص گذاشته، و این همیشه در نفس خودش، خب مرحوم شیخ محمد فرد معروفی بود مجتهد بود آن موقع در نجف و بین افراد و علماء فرد معروفی بود حالا این همین طور می آید به این نگاه می کند هی سرش را می اندازد پایین و خجالت می کشد این می خواست او را همیشه خُر نگه دارد، نفس او را درگیر ارتباط با خودش نکند، ببینید این اولیاء چه هستند! یعنی برای اینکه آن نفس را درست بر آنچه که ما عمل می کنیم و می خواهیم همیشه افراد را در ارتباط با خود دچار شرم نگه داریم؛ اگر کار خوب انجام می دهیم می خواهیم هر وقت نگاه می کنیم یاد این مسائل بیافتد، اگر زحمتی برایش می کشیم می خواهیم همیشه این زحمت در حافظه و ذاکره او بماند، اگر قدمی برای او برمی داریم می خواهیم این مطلب همیشه برای او در تجدید نظر باشد این راه دقیقاً بر خلاف توحید است.

در مسیر توحید اول بهاء به نفس طرف می دهند، لحاظ شخصیت طرف می شود او الان باید در چه موقعیتی قرار بگیرد که بهترین موقعیت برای او باشد. حالت آزادی نفس او با خدای خودش همیشه محفوظ باشد، ارتباط او با خدا درگیر ارتباط او با این نباشد. همان طور به او بنگرد که به سمت سایر افراد نگاه می کند، الثفات کردید! این مسیر، مسیر توحید است؛ مسیر اولیاء و بزرگان مسیری است که افراد را آزاد می کنند نه بنده خود، نفس افراد را به آزادی و فضای مطلق می برند نه اسیر خود. این حرف ها را من می زنم جای دیگر

بروید از این حرف‌ها خبری نیست، اگر اینجا بیایید مطالبی می‌بینید جای دیگر بروید مسائل دیگر می‌شنوید، آنچه را که مطرح می‌شود روی آن زحمتهای زیادی کشیده شده است. اینها در مکتب توحید راه ندارد همه اینها شبی‌کی است و طناب‌هایی است که نفس برای منافع خودش و برای تثبیت شخصیت خودش از این شباک و از این حبال و از این ریسمان‌ها استفاده می‌کند.

در مکتب توحید آنچه که هست به او نسبت داده می‌شود من چیزی نمی‌گویم من چیزی ندارم واقعا می‌گوید. یکروز خدمتتون عرض کردم این حرفها را ممکن است ما بزنیم اما اگر یک نفر بیاید به ما بگوید بله درست است این مطالبتان شما چیزی ندارید، می‌خواهیم صد تکه‌اش بکنیم چه می‌گویید همه این حرفها مال من است! من رفتم کتاب را خواندم و زحمت کشیدم و پیش بزرگان بودم و حرف‌های بزرگان را شنیدم و دارم حالا برای شما می‌گویم من چیزی ندارم؟ بیخود کردی این حرف است داری می‌زنی؟ اگر راست می‌گویی برو جای دیگر بشنو، می‌خواهیم آنها را صد تکه بکنیم. اما در مکتب توحید حرف به گوینده نسبت داده نمی‌شود از رسول خدا گرفته تا امیرالمؤمنین و ائمه معصومین تا اولیاء خدا در مرتبه توحید نه پایین‌تر پایین‌ترش حالا بحث هست که ان شاء الله اگر وقت پیدا کنیم عرض می‌کنیم از رسول خدا تا اولیاء همه یک مطلب را می‌گویند همه مطالب را به آن طرف نسبت می‌دهند و واقعا هم می‌گویند نکته اینجاست.

انسان این مطلب را در ارتباط با آنها لمس می‌کند می‌یابد، می‌فهمد که کلک نمی‌زنند. می‌فهمد که این مطلب فقط ظاهر نیست این از باطن آنها برمی‌خیزد و چون حقیقت توحید را در کلام اینها به این نحو مشاهده می‌کند جذب توحید می‌شود. می‌بیند اینجا خبری نیست، این برای خودش چیزی نگذاشته، حسابی برای خودش باز نکرده، هرچه هست دارد به آن طرف نسبت می‌دهد. پس بنابراین من و این در این نقطه یکسان هستیم، دیگر ما حسابی نداریم، اینکه دارد می‌گوید هر چه هست اوست، ما هم که با او طرف هستیم؛ همه اشکالات در این پیدا می‌شود که من بگویم بیاید به سمت من، مطالب را بیاید از من بشنوید مسائل عرفانی و توحیدی را بیاید من برای شما بگویم. منتهی این منیت در جهات و ابعاد مختلفی می‌تواند ظهور پیدا کند: یکی از آن در مسائل دنیا، همین مسائل عالم طبع و عالم ماده است، مسائل ریاسات است مسائل حکومتی است، مسائل سیاسی است بعد می‌آید وارد مسائل فقهی می‌شود، مسائل ولایی می‌شود و همین‌طور می‌آید بالا کم‌کم می‌آید داخل مسائل عرفانی هم می‌شود، همه‌اش یکی است، منشاء و منبع یکی است آن منبع در غیر از مسائل دینی به ظهورات مختلفی جلوه می‌کند، همان منبع در مسائل دینی به ظهورات مختلف جلوه می‌کند؛ آن

شخصی که کتاب احکام می نویسد

و به همه جا ارسال می‌کند معنایش این است که بیاید این را عمل کنید، هیچ وقت دیدید بگوید که از این کتاب احکام من را کنار بگذارید کتاب دیگری را بردارید، اگر کسی شنیده بگوید، هیچ وقت شده انسان در مسائل به غیر از خود ارجاع بدهد؟! در مطالب به غیر از خود ارجاع بدهد، فرد را به جای دیگر بفرستد؟

در مسائل عرفانی هم همین قضیه می‌آید جلوه می‌کند اگر راهی را می‌خواهید، به سمت ما بیاید در جای دیگر خبری نیست، اگر مطلبی را می‌خواهید در اینجا بشنوید در جای دیگر چیزی نیست، اگر مسلک و مکتب بزرگان را می‌جوئید باید در موقعیت ما تسلیم بشوید، جای دیگر نخواهید بروید خبری نیست و بر این اساس بنا می‌چینند و دیگران را طرد می‌کند و فقط خود را نیکو می‌پندارد و خود را در نور و روشنایی احساس می‌کند و دیگران را که مخالف با مکتب و مرام او هستند در ظلمت و تاریکی و جهنم می‌بیند. این چیست؟ همان مسئله آمده و به این شکل در قالب عرفانی خودش را بروز می‌کند منشاء یکی است هیچ تفاوتی نمی‌کند. تمام اینها التذاذات نفس است که نفس در ابعاد مختلف از این التذاذات بهره‌مند می‌شود و این را هم بدانید رفقا که التذاذات نفس در مراتب بالا به حدی است که حاضر است خود را به هر کیفیتی قرار بدهد و هر صدمه‌ای را بر خود بخرد تا به آن التذاذ دسترسی پیدا کند: بگویند این فرد شاخص است بگویند این فرد الآن محور است، بگویند این فرد الآن علمدار و پرچمدار این مکتب است غیر از این کسی نیست، حاضر است سختی بکشد، گرسنگی بکشد، تنگی بکشد، ضیق بکشد همه جور و به هر کیفیت، آخرش را نگاه می‌کنی التذاذ است. یک وقتی من با یک نفر صحبت می‌کردم آن شخص می‌گفت: باید این کار انجام بشود من می‌گفتم: به چه دلیل باید این کار انجام بشود؟ ما بالاخره دلیل می‌خواهیم همین طور که نمی‌شود. می‌گفت: که نه فرض بکنید که اگر من در مصدر این کار باشم مثلاً کار به این نحو انجام خواهد شد. گفتم: کاری ندارد دو ماه تجربه می‌کنیم، اگر دیدید کاری که الآن باید فلان شخص انجام بدهد با کاری که شما انجام می‌دهید یکسان است یا بهتر است فبهاالمراد مطلب حاصل شده، اگر نه دیدیم نه کار شما بهتر است و مشکلاتی پیدا می‌شود بعد از دو ماه تغییر پیدا می‌کند و این خودش قضیه را نشان می‌دهد دیگر نیازی نیست. به اینجا که رسیدیم آن شخص گفت: من اصلاً نمی‌خواهم کسی این کار را انجام بدهد خب این دیگر مطلبی است که ما در این حیطه نمی‌توانیم صحبت کنیم. ما رسیدیم به اینجا که این مطلب را تجربه کنیم دلیلی بر این مطلب اقامه نمی‌شود ما این مسئله را تجربه کنیم وقتی تجربه به بن بست رسید.

دیگر ما در اینجا مطلبی نداریم. لذا انسان باید خیلی مواظب خودش باشد و اعمال و رفتار خود را بی طرفانه در محک آزمایش و بومه امتحان و اختبار قرار بدهد تا بتواند از این موقعیت و از این خصوصیتی که پیش آمده است بیرون بیاید این یک مطلبی است که مربوط به مباهات و افتخار به سایر افراد. البته مطلب در این زمینه خیلی زیاد است و حکایات خیلی بسیار است منتهی ما برای اینکه مطلب را جمع کنیم به همین مقدار بسنده می‌کنیم و رفقا و دوستان هم خود اهل اطلاع هستند و می‌توانند این قضیه را پی‌گیری کنند.

مطلب دوم که بسیار مسئله حساسی است و حقیقت مکتب توحید در این مطلب دوم نمود پیدا می‌کند و لغزش‌ها و خطرات و توقف‌ها و بازماندن از حرکت در این مسئله دوم ظهور پیدا می‌کند مسئله مباهات با نفس است، انسان در درون خود به اعمال خود غرّه بشود و گول بخورد و خود را در یک وضعیت نفسانی گرفتار کند این مسئله مسئله‌ای است که مسئله بسیار مهمی است.

در مکاتب و در سایر از طرق و راه‌های رسیدن به معنویات، مقصود از معنویات هر چیزی است که ماوراء ماده باشد، به‌طور مطلق اطلاع بر ضمائر این را جزء معنویات به حساب می‌آوریم البته فعلاً آنچه که فعلاً در دنیا به نام معنویات معروف است و به نام رسیدن به معنویات، الآن در دنیا بین معنویات و بین دین فرق گذاشتند؛ دین را به واسطه خرافاتی که مخصوصاً در ادیان یهود و مسیحیت و سایر ادیان وجود دارد و بالأخره دین اسلام با آنچه را که در مذهب عامه و اهل سنت وجود دارد و متأسفانه به واسطه مسائلی که در مکتب شیعه و نارسایی‌هایی که از این نمودها در دنیا ظاهر شده است، به‌طور کلی به یک دید تمام ادیان را به کناری می‌گذارند و همه را نارسا برای رسیدن به آن معنویات می‌دانند اما در خود معنویات نه، یعنی درست همان چیزی که ظهور حضرت بقیه‌الله ارواح‌نافداه در بوجود آوردن حرکت نفوس به سمت خود به او نیاز دارد الان در دنیا دارد ظهور پیدا می‌کند، حرکت به سوی معنویات بدون توجه به راه، راه را کنار گذاشتند در جنبه فیزیکی این دنیا به آخر رسیده‌اند و از آنجایی که وجود خود و حقیقت متافیزیک خود را بالاتر و عالی‌تر از جنبه مادی می‌پندارند برای رسیدن به آن حقیقت متافیزیک به دنبال راه و فرمول و دستورات عملی می‌گردند و این مسئله در دنیا به‌طور وسیعی دارد گسترش پیدا می‌کند و بشارت تحقق حوادثی را در آینده نزدیک می‌دهد.

این قضیه به شکل وسیع خودش، این حقیقت که از آنها تعبیر به (استوشوالی) می‌کنند این حقیقت معنوی الآن در تمام افراد می‌خواهد خودش را نشان بدهد، در قالبهای مختلفی

می خواهد بروز دهد و هر کسی به دنبال گمشده‌ای می گردد هر چه که غیر ماده باشد، اطلاع بر نفوس از این زمره است، تصرف در اشیاء از این قسم است، اعمال اراده و بروز خلق نسبت به بعضی از مسائل در این زمینه قرار گرفته است، اطلاع بر گذشته از این باب است، اطلاع بر آینده از این باب است و همه افراد اکثر افراد آن بُعد معنوی خود را در روح و در نفس را به واسطه رسیدن به این مشکلات و مجهولات الآن دارند پُر می کنند. مهم این است که با زبان گویا خود را از گرفتاری با ماده می خواهند خلاص کنند از درگیری با ماده و مادیات می خواهند خودشان را بیرون بیاورند. اینجاست که مکاتب و عقائد مختلفی به منصفه ظهور می رسد بعضی ها به همین مطلب می توانند برسند با وسایلی می توانند به این نکته برسند ولو اینکه مسئله مسئله بسیطی باشد: همین قدر که بتواند یک تصرفی را بکند این مقدار برای او خوشایند است، همین قدر که بتواند اطلاعی پیدا بکند این مقدار برای او کفایت می کند حال دیگر نمی پرسد این مقدار آیا نفس او را اشباع می کند یا نه؟ نسبت به این سؤال نمی کند. محدوده فهم افراد و همت افراد در ارتباط با این قضیه متفاوت است بعضی ها پا را بر نقطه اعلای از معنویات می گذارند، بعضی ها به همان مراتب پایین اکتفا می کنند.

روی این جهت آنچه که در همه این مکاتب چه مکاتب غیر مذهبی و غیر دینی مانند مذاهب مختلفه بودایی و یا ریاضات مرتاضان و روش های تقویت نفس به چشم می خورد گرفتاری در مراتب صفات و در مراتب اسماء پروردگار است، این نکته نکته بسیار مهمی است یعنی افراد می خواهند به یک نوع التذاذ نفسانی برسند حال آن التذاذ نفسانی به چه شکل باشد، همین قدر که از محدوده ماده بیرون بیایند برای آنها کفایت می کند، همین قدر که احساس کنند چیزی از آنها سر می زند آنها را پر می کند. افرادی بودند اشخاصی بودند، در زمان خود مرحوم آقا بنده خودم اینها را می دیدم و خیلی هم مورد توجه مردم بودند تنها هنر اینها این بود که حرکت می کردند می رفتند برای زیارت امام رضا یا برای زیارت عتبات در زمستان در تابستان هر وقت هر چه اراده می کردند در جلوی آنها حاضر بود این تنها هنر اینها بود؛ یعنی فرض بکنید در زمستان نفسش و خواستش هندوانه ای اقتضاء می کرد یک دفعه اراده می کرد از زیر برف یک بوته هندوانه ظاهر می شد یا اینکه اراده می کرد فرض کنید که در اینجا فلان غذا را بخورد یک مرتبه می دید یک سینی در آن جلو حاضر است و بود و بنده خودم آن افراد را هم دیده بودم و ملاقات کرده بودم، همین، و یا اینکه فرض کنید که

یک مقداری هم تقویتی هم پیدا کرده بود حالا می توانست فرض کنید طی الارضی را هم انجام بدهد دیگر نهایت ارزش و نهایت آن وجهه و کمالی که این شخص کسب کرده بود همین بود که هندوانه بخورد و خربزه، همین، یا اینکه فرض کنید راهی را که در عرض یک روز طی بکند آن راه را در یک ساعت طی می کرد این دیگر کمال مطلق برای او بود این دیگر نهایت سیر برای او بود.

بجای اینکه هندوانه جلوی تو سبز بشود، یک هندوانه توی توبرهات بگذار و با خودت بردار بیار این که دیگر خیلی مسئله ندارد یا بخاطر اینکه فلان غذا را میل پیدا می کنید بگو اهل بیت مکرمه مجلله این غذا را برای شما بپزد و این غذا را بگذار توی قابلمه و با خودت بیاور نهایت مسئله همین است. یا اینکه راهی را که فرض کنید در یک روز طی می کنی سوار ماشین بشو یک راهی را خیلی بیشتر هم سواری می خوری و بیشتر هم به طبیعت و مظاهر خدا نگاه می کنی، چه فرقی در نفس برای او پیدا می شود؟! این فقط می شود التذاذ نفسانی، نفس خوشش می آید من اینم و بقیه نیستند.

حالا اگر همین شخص در شهری برود که تمام افراد آن شهر همان حال را داشته باشند اینجا نمی تواند زندگی کند متوجه شدید! اگر برود در یک جایی که همه مثل خودش باشند تک تک را نگاه می کند آن هم هندوانه می خورد آن هم خربزه بخورد آن هم فرض کنید که برایش فلان چیز بیاید می بیند چی؟ در مقابل این جمع چیزی برای عرضه ندارد یعنی لازم نیست بگوید. ببینید می خواهم کم کم برسم به آن مطلبی را که می خواهم عرض کنم. لازم نیست به زبان بیاورد که ایها الناس من یک همچنین خصوصیتی دارم هر چه را که بخوام برای من حاضر می شود، نه، در نفس در نفس همین احساسی را که می کند من دارم و این جمع ندارند این برای او کافی است یعنی این حالت او را پر می کند و نقطه خلاء را در او از بین می برد. حالا اگر برود در یک جایی که همه مثل خودش هستند یا قویترند فرض بکنید که برای این هندوانه می آید برای این نارگیل از هندوستان می آید حالا فرض کنید یک دفعه سبز می شود آن قدرتش بیشتر است یا می تواند کار دیگری را انجام بدهد در این جمع احساس ضیق می کند احساس خستگی می کند، بلند شوم بروم در یک دهی در یک قصبه ای که آنها این را نداشته باشند آنجا که رسید نفسش آرام می شود. حالا رسیدیم به مطلب داریم می رسم.

در مکتب های دیگر در هر زمینه ای این مشکل وجود دارد که راهی را که آن مکاتب ارائه می دهند آن راه آنها را در حیطة صفات و افعال و آن مظاهر خارجی رحمت پروردگار حبس می کند و متوقف می کند، نماز می خواند نماز می خواند برای اینکه به نتیجه ای برسد. روزه که می گیرد روزه ای می گیرد برای اینکه مطابق با این رنج چیزی را کسب کند، اگر

انفاق می کند انفاق می کند تا در ازای این انفاق اگر یک درهم می دهد ده درهم ولو ده درهم مادی نباشد ده درهم معنوی نصیب او بشود، اگر مجلس توسلی پیدا می کند برای اینکه مجلس توسل گرفتاری و مرض فلان اهل از افراد خانواده اش را بر طرف کند اگر توسلی نسبت به موسی بن جعفر پیدا می کند برای اینکه فلان شخصش که در بند و گرفتار است آزاد بشود، اگر به سیدالشهداء توسل پیدا می کند برای اینکه فلان مشکلی که برای او لاینحل آمده است و او را در دغدغه فکری قرار داده از این مشکل خلاصی پیدا کند. پس بنابراین این افراد با تمام خصوصیات خودشان، تمام مکتب را به خدمت منافع نفس به کار می برند، امام را برای منفعت خود استخدام می کنند، خدا و ملائکه را برای رسیدن به آن خلاءهای نفسانی خودش دارد به کار می گیرد آنها هم به او می دهند نه اینکه ندهند هیچ اشکالی ندارد، خیال نکنید در تمام این موارد دست رد بر سینه اینها می زنند نه، در خیلی از موارد می دهند، شفا می دهند فرض کنید که رفع گرفتاری می کنند، قرض را ادا می کنند، مشکلات را برطرف می کنند تمام اینها کم و بیش هست حالا البته صد در صد نباشد ولی در بسیاری از این موارد هست. عالم عالمی است که هر شخص به مقدار سعه و جود خود می تواند از این سفره بهره بگیرد و هر چقدر که همت او بالاتر باشد بهره او از این سفره بیشتر است. این افرادی که خودشان را به ریاضاتی قرار داده اند ریاضت ها کشیدند فرض کنید این مرتاض هایی که سالیان سال ریاضتهای عجیب و غریب کشیدند من در یک جا احوال اینها را می خواندم و عکسش را هم انداخته بود نوشته بود این شخص ده سال فقط بالای درخت زندگی کرده پایین نیامده، درختی که در آنجا بود ده سال فقط بالای درخت زندگی کرده بابا مگر تو گنجشکی! یعنی چه؟! یک انسان بلند شود بیاید خودش را گرفتار کند برود بالای درخت، مگر جا نداشتی مگر بیرونت کرده بودند؟ یا فلان مرتاض چند سال رفته توی یک غار و بیرون نیامده این همه خدا زمین دارد. ببینید این می خواهد در این وضعیت که خودش را قرار می دهد به یک جاهایی هم می رسد نه اینکه نرسد تصرفاتی می کنند، دخل و تصرفاتی می کند، یک مطالبی برای او حاصل می شود ولی اینها همه التذاذات نفس است. به قول مرحوم حداد و به نقل از مرحوم آقا در کتاب روح همین الان دیدم این را که اینها همه التذاذات نفس است نفس تقویت می شود، نه اینکه نفس آن قوای خود را از دست بدهد و در برابر اراده و مشیت پروردگار به صفر درآید، نه. در این گونه امور هی بر تعداد اعداد نفس اضافه می شود، نه از تعداد آن اعداد کم بشود و به مرتبه تسلیم

برسد و نفسِ او آرام بشود هرچه را اینجا گذاشتند مسئله‌ای نداشته باشد به هر راهی او را بردند حرفی نداشته باشد، در مکتب توحید فقط او بر امور انسان حاکم است آن وضع به هر کیفیتی می‌خواهد برود برود، در مکتب غیر توحید همه جور دیگر هست و به هر قسم است.

متأسفانه امروزه کتاب‌هایی نوشته می‌شود و از این افراد به‌عنوان موحد و عارف نام برده می‌شود افرادی که اگر شما صفحات این کتاب را تورق کنید و نسبت به خصوصیات اینها بنگرید می‌بینید تمام اینها در این مسئله گرفتارند یعنی مقاماتی که پیدا کردند خصوصیتی که پیدا کردند همه اینها در چهارچوب التذاذ نفس است نه در چهارچوب تقرب به پروردگار. زحمت کشیده سالیان سال رنج برده خود را به ریاضات و مسائلی انداخته تا اینکه خداوند به او قدرتی عنایت کرده مریض را شفا بدهد اینکه التذاذ نفس است. حالا اگر در همین وقت می‌گویید به عنایت خدا من این طور هستم، به عنایت خدا آن‌طور هستم، به عنایت خدا وقتی که چشمم را می‌بندم همه عالم را می‌بینم به عنایت خدا هر کاری می‌توانم انجام بدهم حالا اگر خدا بخواهد این را از شما بگیرد چی می‌شود؟ مگر نمی‌گویی به عنایت خدا حالا خدا می‌گوید نمی‌خواهم، به زمین و آسمان فحش می‌دهد.

اِ پس این همه عمر ما چی شد؟ این همه ما زحمت کشیدیم به کجا رفت؟ مگر خودت نمی‌گویی به عنایت خدا راست بگو دیگر، پای آن هم بایست، به عنایت خدا. خدا می‌گوید مگر من به تو عنایت نکردم؟ خب من دادم به تو دیگر یا اینکه می‌گویی خودم. می‌گوید خودم اما به ظاهر می‌گوید او، باطنش می‌گوید خودم اما در ظاهر می‌گوید «او» این به ظاهر گفتن «او» هم به خاطر چاشنی مسئله است. نه، با تمام وجود می‌گوید «من» دارم این کار را انجام می‌دهم من دارم این کار را انجام می‌دهم «من»، این حالت و جنبه برای او می‌شود بُت، برای او می‌شود مانع و شیطان.

در مکتب توحید «او» بدهد یا ندهد یکسان است یعنی انسان باید در مکتب توحید به این حقیقت برسد که او داد یا نداد تفاوتی نمی‌کند امروز می‌دهد من می‌دانم پشت این دیوار چه خبر است، یک ساعت دیگر می‌گیرد نمی‌دانم هیچ‌کس نباید فرقی بکند. داد که داد، نداد نداد خانه‌اش آباد به قول مرحوم حاج هادی ابهری اگر داد خانه‌اش آباد ندادم ما ملکش هستیم هیچ تفاوت نمی‌کند، امروز قدرت پیدا می‌کند بر اینکه این مرده را زنده کند فردا این قدرت از او گرفته می‌شود نباید فرقی کند. یکی از دوستان می‌گفت من به تمام مسائل اطلاع پیدا می‌کردم تمام حقایق را می‌دیدم، قضایایی که اتفاق می‌افتاد مشاهده می‌کردم، امروز چه مرگی اتفاقی می‌افتد، فردا چه اتفاقی می‌افتد همسایه چه می‌شود؟ خاله چه می‌شود؟ عمه چه می‌شود؟ همه را می‌دیدم. می‌گفت یک روز با مرحوم آقا داشتم از جایی

می رفتم به جای دیگر

ایشان فرمودند حالت چطور است؟ خوب به خاطر همین سؤال می‌کنند گفتم اخیراً من یک همچنین حالی پیدا کردم. گفتند: نه اتفاقاً حال خوبی نیست. تمام شد و رفت که رفت، هرچه فکر کردم دیدم نه دیگر خلاص، تازه راحت شدم مثل یکی از افرادی که توی خیابان دارند راه می‌روند. این می‌شود مکتب توحید، نه او ناراحت می‌شود چون می‌داند به یک جای دیگر وصل است از جای بالا دارند برای او این تصمیم را می‌گیرند و این تصمیم بر اساس مصالح اوست و بر اساس امر ربوبی است نه بر اساس تخیلات و بر اساس اعتبارات. آن مصلحتی که برای او الآن دارند در نظر می‌گیرند این مصلحتی که او اختیار کرده خوب انسان راحت است خیالش راحت است انسان دیگر فکرش راحت است انسان دیگر دغدغه خاطر ندارد.

در مکتب توحید به دنبال اراده پروردگار می‌گردند نه به دنبال چرب و شیرین بودن این اراده، وقتی که می‌آیند منزل انسان می‌خواهند غذا بیاورند، نه غذای ما از ناحیه فلان می‌رسد یک مرتبه می‌بینند از روی هوا یک چند تا بشقاب آمد عجب! چی شد چه مسئله‌ای اتفاق افتاد از آن روی هوا یکی، دوتا، سه تا، حالا معلوم نیست از کدام چلوکبابی و اینها بلند شده آمده اینجا یکی، دوتا، چهارتا، پنج تا عجیب این طوری است قضیه!

اما شخص تعریف می‌کند به خدمت مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه از نجف آمدیم کربلا شب بود همه جا بسته بود همه هم گرسنه. گفتیم خیلی خلاصه شکمها گرسنه است یکی گفت برویم آنجا حالا ببینیم فلان جا باز است، ایشان فرمودند آقا برویم منزل هر چه بود می‌خوریم دیگر ان شاء الله خدا می‌رساند دیگر. می‌گفتند آمدیم در منزل هفت هشت نفر بودیم، ایشان رفتند هرچه گشتند هیچ چیز پیدا نکردند، هرچه گشتند پیدا نکردند آخر رفتند سر یک جعبه‌ای که نان خشک‌ها تمام می‌شد نان خشک‌ها را می‌دادند به افرادی که می‌آیند می‌برند همان‌ها را برداشتند و آوردند و سر سفره و یک قلدح پر از آب کردند و آوردند سر سفره و نان‌ها را ریختن توش و گفتند: بسم الله می‌گفتند: همه خوردیم تا الان هم این مزه اش از زیر زبانمان نرفته درست شد! این می‌شود موحد، این بلند نمی‌شود از بیرون چلوکباب بگیرد بیاورد بگوید بفرمایید بگوید عجب چه کاری کرد!

توحید می‌گوید هرچه توی خانه هست همان را بردار بیاور نان خشک باشد بیاور چلوکباب هست بیاور، نه اینکه نان خشک بیاور اگر چلوکباب است آن را بیاور، آن نیست نان خشک بیاور. یک حقیقت و یک راه و یک طریق در مکتب توحید وجود دارد و این بازی‌ها وجود ندارد. تمام اینها برای

التذاذات نفس است یعنی نفس حتی ممکن است به مرض بیافتد حتی ممکن است برای انسان مرگ طفل اتفاق بیافتد ولی می گوید این مرگ طفل اتفاق بیافتد و من صبر می کنم اما مرگ فلان طفل همسایه را جلوی چشم را می گیرم این می شود التذاذ نفس، نفس از این کارها می کند. خیال نکنید این به مرتبه و مقام بر می گردد مگر همین عمر نبود که فرزند خود را در جلوی همه به خاطر مخالفتی که با او کرده بود تازیانه زد، که بگویند عمر عادل است.

الان اهل تسنن در کتاب هایشان از مفاخر عمر می شمارند، می گویند ببینید در اجرای عدالت بین هیچ فردی تفاوت نمی گذارد و همین طور هم بوده راست هم بوده، اما همین عمر وقتی که آن شخص یهودی می آید و از او سؤال می کند و می ماند، می گوید پس چرا خلافت را به علی که اهلش است نمی دهی؟ می گوید بزنید بیرونش کنید، این دفعه دیگر اگر از این حرفها بزنی تو را ترور می کنیم. حالا آن عدالت است یا این؟ آن حاضر نیست یک ثانیه حق را به علی واگذار کند همه دروغ است، همه این کارها کلک و حقه بازی است برای تصدیق و تقویت نفس توست نه این که برای اجرای عدالت، اجرای عدالت اولش این است که حق را به علی بدهید تو که هفتاد مرتبه به تصریح علمای اهل سنت می گویی: لولا علی لهلك عمر^۱ چرا حق را به او نمی دهی؟ تو که هفتاد مرتبه گفتی: لَأَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ^۲ خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد. خب چرا حق را به او نمی دهی چرا حق را به او نمی دهی؟ پس معلوم است تمام این کارها کلک و حقه بازی است، این حرفها را هم میزنی برای اینکه عقب نمونی.

ما باید دقت کنیم، ببینید شوخی نیست ما باید بدانیم کدام کارمان موافق با مرام کدام مخالف؟ خودمان را هم نمی توانیم گول بزیم، البته به مقدار توان، در این بحثی نیست. به مقدار توان نسبت به این مسئله صحبتی نیست اشکال ندارد.

پس بنابراین در مکتب غیر عرفان رسیدن به حقایق و معنویات برای التذاذ نفس است نه برای رضای پروردگار. لذا وقتی که همین افراد به مرحوم آقای حداد می رسیدند موحد است همه کار می تواند بکند تا آقای حداد مشاهده می کردند می دیدند نه، این حالت اثری در او به وجود نیاورد، دست به او نمی زند. ولی می دیدند نه، دارد حساب باز می کند، آمده سراغ ایشان هم می خواهد استفاده کند هم می خواهد حساب باز کند، به او می گویند: خب چه کردی و چه بدست آوردی؟ در جواب: با

^۱ آورده أبو داود فی سننه بعدة طرق، ج ۲، ص ۲۲۷. (به نقل از بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۶۸۰)

^۲ مناقب، ج ۱، ص ۴۹۲. (به نقل از امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۲۸)

توسل به ائمه عليهم السلام و همت

مولایم علی علیه السّلام اسم اعظم را به ما دادند. آقای حداد می فرمایند: حالا به همت مولایت علی می خواهی اسم اعظم را از تو بگیرم؟ البته ایشان این جور که نگفتند من دارم اضافه می کنم یک دفعه بدن همین آقا شروع می کند به لرزش، نه نه نمی توانم. چرا نمی توانی؟ مگر نمی گویی به همت مولایم علی. می توانی نگه دار! چرا نگه نمی داری؟ مگر اسم اعظم به تو ندادند؟ این چه اسم اعظمی است که قدرت ندارد در مقابل هیچ کس قد علم کند، مگر با اسم اعظم هر کاری نمی شود کرد؟ این چه اسم اعظمی است که به قول تو که هر کاری من با این می توانم انجام بدهم اما در قبال اراده و اختیار این شخص ناتوان است؟ جواب چیست؟ خود رفقا باید زود بگویند: اسم اعظم در جایی کار می کند که در قبال خدا نتواند بیاستد، همین که بخواهد اسم اعظم در قبال اراده خدا قرار بگیرد اسم اعظم آنجا اسم است، اسم بالاتر است یا ذات؟ چون موحد متصل به ذات پروردگار است دیگر اسم اعظم آنجا نقش بر آب می شود، اینجا دیگر کاری را نمی تواند انجام بدهد. و ای کاش ما از این فرصت ها استفاده می کردیم، حالا دیگر شخصی دارد می آید و این عمل را انجام می دهد چرا آن نقطه بالاتر را نمی گیری؟! چرا به این پائین تر اکتفا می کنی؟ این را مباهات نفسانی می گویند؛ یعنی نفس در وجود خود حالتی می یابد که در قبال اعمالی که انجام می دهد خود را مُطالب، احساس می کند، عمل انجام می دهد که بستانم. ریاضت می کشم تا چیزی بدست آورم، توسل می کنم تا مطلبی نصیبم بشود حالت بده بستان. امیرالمؤمنین علیه السّلام چه فرمود؟: قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ طَمَعًا فِي الْجَنَّةِ تِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ عِبَادَتِمْ می کنند به خاطر اینکه به بهشت بروند بهشت چیست؟ یعنی همان حورالعین و شربت و شکر نه! این هم تاجر است، بهشت یعنی رسیدن به معنویات و رسیدن به مسائلی که نفس احساس کمال در وجود خودش بکند، احساس لذت و شیرینی؛ من این را دارم شما نداری این می شود بهشت، این می شود تجارت. پس اگر نماز خواندی برای این، بدان نماز باطل است؛ اگر روزه گرفتی برای این، بدان که عمل را برای غیر خدا انجام دادی، اگر توسل به سیدالشهداء برای رفع گرفتاری باشد بدان آن امام حسین را در محدوده فکر خودت به او توسل می کنی، آن امام حسینی که وجودش همه عالم وجود را گرفته خیلی با او فاصله داری. تو رفتی داری امام حسین خیالی خودت را می گردی، تو دست به ضریح امام حسین خیالی داری می زنی، نه آن امام حسینی که آن قسمی است و به آن کیفیت است و تمام وجود خودش و سرمایه اش را داد، تمام زن و فرزندش را داد و تمام حیثیتش را داد که چی؟ چون او

می خواهد، همین! شما خیال می کنید امام حسین تمام زندگی اش را داد تا خدا شفاعت کبری را به او بدهد واللّه این طور نبوده، خیال می کنید امام حسین آمد تمام این مسائل را بر خود خرید تا خدا او را صدر بهشت روی تخت بنشانند؟ نه واللّه من هم دارم می گویم ببینید روز قیامت هم می پرسیم از او می گوییم این طور بوده می گوید ظاهراً این طور نبوده چی بوده قضیه؟ قضیه این بوده «او» می خواهد که این عمل انجام بگیرد تمام. همین فقط همین.

وقتی مرحوم آقا می فرمودند این قضیه را من یک وقتی برای رفقا تعریف کردم اتفاقاً دیروز هم گفتم در یک مجلس حالا امروز هم برای شما، وقتی بعضی اشکالاتی پیدا شده بود اینجا خیال می کنم دارد معنایش را می رساند وقتی ایشان می فرمودند: من حاضر شدم تمام موقعیت ها و مراتب و کمالات و فناء و بقاء و تمام رسیدن به ولایت را بدهم در قبال اینکه این کتاب های من مردم را هدایت کند، حالا فهمیدید معنایش چیست؟ یعنی یک شخص از رسیدن به بالاترین مرتبه کمال هم می گذرد می گوید من این را نمی خواهم. اما این کتاب های من و این مطالب من مردم را هدایت کند ما کمال نخواستیم، این این جوروری که می گوید نه این جوروری است که ما می گوییم! خیلی مسئله فرق می کند. چه حالتی در نفس او وجود دارد که این طور خود را در مقام تسلیم در می آورد این چیست؟ این خودش را کنار گذاشته. می گوید الان رضایت الهی بر این است حالا این را اگر بنویسی به تو مقام را نمی دهیم، از الآن هم داریم به شما می گوییم. می گوید: ندهید. من این را می نویسم مردم یک چیزی گیرشان بیاید تا اینکه آنها به یک مسئله ای برسند. کدام یک از ما می آید این کار را انجام بدهد؟ ان شاء الله همه با توفیق خدا، بنده خودم را می گویم ولی خب رفقا که به این مطلب رسیده اند طبعاً مطلب را دریافتند. اگر این زحمات را بکشید این کارها را بکنید این هفتاد سال رنج و اینها را ببری همه این کارهایی که انجام دادی نه، ما هیچ مقامی به تو نمی دهیم هیچ مسئله ای نمی دهیم ما بنده باشیم، مقام برای چه می خواهیم؟

این حالت حالت یک موحد است آن شخصی که در توحید به توحید ذاتی می رسد این حالت را دارد؛ یعنی در وجود خود دیگر به خود فخر نمی فروشد، این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این مسئله برسیم. زیارت می خواهد برود می گوید منت بر من گذاشتند مرا آوردند زیارت، نه اینکه زحمت کشیدم آمدم حالا باید یک چیزی از امام حسین بگیرم این مال موحد نیست. حج می خواهد برود می گوید منت بر من گذاشته شد که مرا اینجا آوردند **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ آل عمران، ۱۶۴** خدا بر مؤمنین منت گذاشته حالا ما میرویم پیش پیغمبر می گوییم: ما مسلمان

شدیم، چه مسلمان شدیم! مسلمان نباش بت پرست باش، خدا بر مؤمنین مَنّت گذاشته تا اینکه

یک همچین پیغمبری را برداشته آورده، خدا به این هم اکتفا نکرده سراغ پیغمبر هم رفته به او هم گفته: من بر تو مَنّت گذاشتم، در توحید هیچ فرقی نمی‌کند **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ** آل عمران، ۱۵۹ خیال نکنید این اخلاقی که داری و همه را به سوی تو جذب کردی و همه آمدند به دنبال تو مال تو بوده **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ** فضل خدا بوده، مَنّت فقط مال خدا است چه بر ما چه بر پیغمبر چه بر ائمه هیچ تفاوتی نمی‌کند. در عالم توحید یک مَنّت قرار دارد و آن مَنّت خداست؛ بر ما به یک قسم بر ائمه به یک قسم بر پیغمبرش به یک قسم، یک نفر بیاید در اینجا عرض اندام کند یک سر سوزن با خود بگذارد همان‌جا پس گردنی می‌خورد. حالا این می‌خواهد ما باشیم، می‌خواهد رسول خدا باشد، ما باشیم یک پس گردنی می‌خوریم رسول خدا باشد خیلی شدیدتر؛ یک دفعه آمد گفت: آن شخص آمد سؤال کرد حضرت فرمود جوابت را فردا می‌دهم. تا چهل روز وحی قطع شد،^۱ کی به تو گفت من فردا می‌گویم؟ از کجا می‌دانستی فردا به تو وحی می‌آید؟ خیال نکنید این مطالب شوخی است خدا در این عبارات دارد مطلب را به کله ما فرو می‌کند که چیزی تویش فرو نمی‌رود که: بدانید در مسئله توحید برای من بین شما و بین پیغمبر من هیچ فرقی نمی‌کند هیچ تفاوتی ندارد، این حرف‌ها برای این است که ما بفهمیم. گفت فردا بیا جوابش را بگیر تا چهل روز وحی را قطع کردند هی صبر کرد دید خبری نیست خدایا برای چی گفتی؟ چهل روز، یک دور زده شد یک مسائلی پیش آمد دیدگاه عوض شد خدا گفت‌ها حالا بفرما حالا که صاف شد قضیه صفر شدی یربه‌یر شدی حالا وحی آمد حالا به او بگو. این حقیقت حقیقت توحید است. این قضیه کجا پیدا می‌شود! در کدام مکتب این قضیه به چشم می‌خورد؟!

مرحوم آقا آمد این قضیه و این مکتب را ارائه بدهد، این نکته را بیاید و برای همه این قضیه را روشن کند مسئله فرق نمی‌کند چه برای پیغمبرش و چه برای ما. مکه می‌رویم مکه رفتیم چه کسی ما را در این مکه آورده؟ خدا آورده، پس چه طلبی از خدا داری؟ هیچ، طلب ندارم خدایا بر من مَنّت گذاشتی هزار بار بر من مَنّت گذاشتی که مرا موفق کردی که بیایم در اینجا در جایی که انبیا تو آمدند، ائمه تو آمدند که بدبختی خودمان را در اینجا ارائه بدهیم نه اینکه بگیریم و بچسبیم حالا که آمدیم باید بدهی، ببینید امام سجاد آن مکه را گرفت مکه‌ای که امام سجاد پیاده از مدینه نود فرسخ می‌رود با آن که

ما

^۱ بحار الأنوار (کتاب النبوة) ج ۱۴، ص ۴۲۳. (به نقل از اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۳۷)

سوار هواپیمای کذا می شویم بعد دو ساعت می رسیم یکی است؟! امام آن جور مکه را می رود بعد چه می گوید؟

إسمعی می گوید: شنیدم در نیمه های شب یک شخصی دست به پرده کعبه آورده و دارد این اشعار را می خواند: **الهی عَبْدُكَ العاصی اُتاک خدایا بنده گناهکار تو آمده اینجا. عَبْدُكَ العاصی تو مَنّت گذاشتی و او را اینجا آوردی، نه اینکه ما این همه راه آمدیم عَبْدُكَ العاصی اُتاک مُقِرّاً بِالذُنُوبِ فَقَدْ دَعَاكَ** به ذنوب خودش دارد اقرار می کند این مکتب، مکتب توحید است.

امام سجاد دارد به ما راه یاد می دهد راه نفوذ به خدا را به ما یاد می دهد راه حرکت را به ما یاد می دهد اینجوری برو؛ به چیزهای پایین اکتفا نکن، به مسائل و تخیلات و اعتبارات و توهمات دیگران به آنها توجه نکن و آن **تَغْفِرْ فانتَ اهل لذاک** ببینید چقدر قشنگ حضرت دارد می گوید اگر بیماری تو اهل آمرزشی و آن **تَطْرُدُ فَمَنْ یرحَم سِوَاک** اگر بخواهی طرد کنی کی غیر از تو می تواند مرا رحم کند؟ این می شود مکتب توحید، مکتبی که هیچ چیزی برای بنده نمی گذارد، هیچ چیزی که بخواهد ارائه بدهد نمی گذارد، آمده این همه راه را رفته خار مغیلان به پایش رفته، سرما را چشیده، گرما را آمده تحمل کرده حالا رسیده متوقعانه نه! خدایا هیچ کار نکردم که هیچ، مَنّت آمدن اینجا را هم تو بر عهده من گذاشتی، هیچی از تو نمی خواهم همین دیگر تمام شد و آن **تَطْرُدُ فَمَنْ یرحَم سِوَاک** این مکتب می شود مکتب توحید.

پس بنابراین حضرت صادق علیه السلام که می فرمایند: اشتغال به امر و نهی الهی دیگر حال و هوایی برای بنده باقی نمی گذارد تا اینکه بخواهد مباحات کند منظور این مباحات است، البته آن مباحات ظاهری یک مرتبه است اما این مرتبه که وقتی یک بنده خود را بنده ببیند کاری را که انجام می دهد چون او گفته بنده می گوید: او گفته انجام بده بسیار خوب. نهیبی را انجام نمی دهد چون او گفته، خود را در دست مولا رها می کند ول می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که برای دفن سلمان در مدائن آمدند مردم حضرت سلمان را در قبرستان برده بودند و گذاشته بودند حضرت سلمان گفته بود که وقتی مرا در قبرستان می گذارید دفن نکنید شخصی می آید او متصدی دفن من خواهد شد. بدن حضرت سلمان را در قبرستان گذاشتند یک مرتبه دیدند شخصی سوار بر اسب یا قاطر دارد می آید یک شخص عربی آمد پایین و گفت سلمان از دنیا رفته تسلیت داد به افرادی که در آن طرف بودند بعد مشغول کفن و اینها شد. امیرالمؤمنین آن موقع در مدینه بودند برای این مسئله

آمدند و وقتی مراسم کفن که تمام شد خاک را ریختند امیرالمؤمنین دو خط شعر با دست خودشان روی خاک‌ها نوشتند که الآن هم آن دو خط را بر سر بعضی از سنگ‌ها می‌آورند که این است:

وَقَدَّتْ عَلَيَّ الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ أَمْدَمَ وَفُودَ كَرْدَمَ وَارَدَ شَدَمَ بِرِشْخَصِ بَزْرَگُوَارِي بَدُونِ زَادِ، هِيچِي تَوِي دَسْتَم نِيَسْتِ مِّنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ آن زاد چیست؟ آن عبارت است از حسنات، مگر خودشان نمی‌گویند دنبال حسنات بروید، مگر خودشان نمی‌گویند دنبال قلب سلیم بروید اما این حسنات حسنات دیگر است، حسناتی که می‌آید و دل را مشغول می‌کند، قلب سلیمی که می‌آید و قلب را زنگار می‌کند این منظور است. آمدم بر کریم در حالتی که هیچ عملی انجام ندادم کدام عمل؟! نماز نخواندی جناب سلمان، آن توفیق داد خواندم اگر توفیق نمی‌داد نمی‌خواندم. روزه نگرفتی جناب سلمان! چرا ولی آن توفیق داد پس من نکردم. انفاق نکردی! کردم ولی آن توفیق داد اگر نمی‌داد من هم انفاق نمی‌کردم. این کار رو نکردی آن کار را نکردی! پس من هیچ کاری نکردم بسیار خب! پس حالا آمدیم سراغ کریم و هیچ کاری هم انجام ندادیم مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ.

وَ حَمَلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوَفُودُ عَلَيَّ الْكَرِيمِ حمل زاد بدترین چیز است وقتی که انسان برود به یک مهمانی بزرگی کیسه غذا را هم با خودش بر دارد و ببرد این زشت نیست؟! دیگر بالاترین اهانتی است که انسان به آن شخص صاحب خانه انجام می‌دهد حالا این سلمان رفته در آنجا در این مرتبه رسیده، امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: این سلمان ما این جور است؛ صفر صفر شده و رفته یعنی هیچ چیزی برای خودش باقی نگذاشته به اندازه سر سوزن برای خودش حساب باز نکرده، تمام امانات را به صاحب امانت سپرده خالی والسلام آمدیم، هر چی به ما پول داده بودی به حساب ما داده بودی همه را برگرداندیم چقدر پول داری؟ هیچی نداریم اگر یک پیراهن و شلوار هم به ما ندهید آن را هم خلاصه با همین، آمدیم هیچی ما نداریم به این کیفیت. باید به اینجا رسید لذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: عبد آن کسی است که در مقام بندگی در نفسش چیزی را احساس نکند این می‌شود عبودیت.

ان شاء الله خداوند به همه ما توفیق عنایت کند البته مطلب راجع به این قضیه باز قابل استدامه هست اما با اجازه رفقا برای جلسه بعد که احتمالاً به تأخیر خواهد افتاد به عبارات دیگر می‌پردازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ